
PRESERVATIVES LEATHER
APPLIED
On 2/7/13/7

جزو اول

مجرب

سیماب توتیا هر یک

کات سفید من کفا

دو جزو هر چهار جزو

سرمه سا سود و سیماب

لعل از آن درشش

روغن زرد

ایضا طلا برای جرب

رطل رطل ها مبارا یک بیست سیر و سی و بیست

اوقیه
هفت مثقال و نیم
و مثقال

رطل
یکصد و ... درم
دو درم ... دانگ است
و دانگ هشت ...

اوقیه و وقیه
محمد هفت مثقال و نیم و مثقال

رطل ما عتبار دیگر
بیست سیر و سیر ده درم

وزن صابون

شکر حبا سرمه سیماب ماهد
حبا
تا مثل غبار شود انگاه
صابون سار یک جسم از
روشنیش خیر کی کند

ایضا مجرب برای جرب توتیا نکاه
مرداسنک دو ماشه سیماب چهار ماشه
کمیله هشت ماشه اول توتیا و مرداسنک
در روغن داغ اند اخته بند بسته همین

دانگ
داق ٤ دانگ

سیر



Buhar Collection

18 60 12 76

28

28/ 07

بخط حافظ نور الله نور الله مرقده

بسم الله الرحمن الرحیم

حضرت واهب العطایا فی عالم الخفیات له الحمد فی الغدوات والعشیات
بعون عنایت بیغایت سید سادات و منشاء جمیع سادات اعنی حبیب
لازم الترحیب خود را صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده و اصحابه المقربین
لدیه و عترته کسوت صفوت پوشانده مسند منصب علوم جلوه جمال ارزانی فرموده که
و یعلمهم الکتاب والحکمة و چون زبان معجز بیانش در مطلب حقایق دانش دعای
ضراعت انتمای ارنا الاشیاء کما هی جاری شد تأکید اجابت را این
کلمات معالی سماتش تلقین نمود که قل رب زدنی علما و ازینجا معلوم میشود
که در خزاین قدرت جوهری شریفتر از علم و نقدی لطیفتر از دانائی نیست
و سر آیت سرایت والذین اوتوا العلم درجات موکد این صورت و موید
این معنیست و حضرت ولایت رتبت مظهر عجایب و مظهر غرایب مدرس مدرسه سلونی
وارث مرتبه ها[illegible] حسنین علی المرتضی علیه

جلد ۲۱۲

جلائل الصلوات و کرائم التحیات در فضیلت علما و شرف علم [illegible]

ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلا و

نعم ما قیل علم بود زندگی جان و دل علم دهد تازگی آب و گل

علم نسیم چمن جان بود رایحه روضه رضوان بود روشنی دیده بینند است

واسطه دولت جاوید اوست هر که بسرچشمه دانش رسید آب حیات ابدی را چشید

و تقسیم اولی انواع علوم و اصناف آن دو قسمست جلیه و خفیه اما

جلیه آنکه بسمت اشتهار یافته اکثر علما بر قواعد و قوانین آن مطلع و مستوعبند

و احاطه دقایق و رقایق کلیات و جزئیات آن می نمایند و خفیه آنکه

در زوایای اختفا مستتر گشته و وقوف بر حقایق اسرار و دقایق آثار آن

میسر نشود و بی ریاضت تمام و مجاهده مالا کلام اطلاع بر مکنون

استخراج خبایا و اسلوب استنباط خفایای آن دست ندهد و از جمله

خفیات علوم خمسه محتجبه است که از حروف اوایل اسما [illegible]

حکمای یونان وضع فرموده اند بکنه کلمه سر مستفاد میگردد و در زبان

اشارت دو حرف دیگر در نام هر یک بعد و حرف مبانی ها فصح للعامة

ایما پیمانه مسما شد با آنکه این علم دریائیست مشتمل بر اصداف غرائب و صدفی
محتوی جواهر رغائب و حرف آخر از سر آهی بهمان لعبت ندای
طرب با سماع ارباب طرب طلب رساند عاشقی گوکه
بشنود آواز اول ایشان علم صناعت اکسیر است و آن علمیست
به تبدیل قوای اجرام معدنی بعضی بالبعضی تا حاصل شود ذهب و فضه
ارباب فلذات و آنرا کیمیا خوانند و در این علم کتب و تصانیف بسیار است
چون شمعه سبعین و مختب جابری و دستور الذهب و مکتسب و
رسائل جلدکی و محرر طغی و میزان و اشعار خالد و طغرای حضرت
مولوی و سلطان ولد و عمومه و غیر آن دوم علم طلسمات و
آن علمیست که بدو دانسته شود کیفیت تمزیج قوای فاعله عالیه با
منفعله سافله تا فعلی غریب از آن حادث گردد و آنرا لیمیا گویند و در
علم نیز تصانیف بحد و عد است چون بر مس لهرامسه طلسمات طمطم
هندی و الیس اسکندرانی و رسائل و تماثیل ابوبکر بن وحشیه
و مانند آن سوم علم تسخیرات و آن معرفت سبعه سیاره است

از حیثیت تصرف ایشان در آنکه فواعل علوی اند و قوابل سفلی و دعوات

و خواتیم ایشان و تسخیرات و حالات و عزایم حسبانیان و معرفت

اقداح و مناذل و مثل این و این علم مسمی شده به لیمیا و از کتب

معتبره درین فن شاطیس است و سر مکتوم و رسایل هلالیه

و غیر آن و پنجم علم خیالات و این علمیست که بآن تصرف در خیالات

میکنند و نتیجه اش احداث مثالات خیالیه است که آنها را در

خارج وجودی نیست و این علم به سیمیا مشهور است و در وی

مولفات حکمای قدیم بسیار است چون نوامیس افلاطون و مختصر

جالینوس و عشر مقالات و خلاصه کتب بلیناس بحکم علم

متعدده است و آن معرفت قوای جواهر ارضیه است و مزج آن

با یکدیگر تا از آن قوتی حادث گردد که از آن قوت فعلی مقترن بغرابت

صدور یابد و این علم را لیمیا خوانند و ضوابط آن در رسایل

جابر و شاه سماوی و حیل دلکوک و ابن عراقی مذکور است و کتاب

بحر العیون ابی عبدالله مغربی که بلباب ابن الحلاج مشتهره شده

مشتملست بر علم سیمیا و ریمیا و رساله عیون الحقایق و ایضاح الطرایق

نیز از مولفات حکیم ابو القاسم احمد السماوی ست فقس احسن الجامع

باز و اند و فواید دیگر که آن دو بزرگوار این دو علم را از لغت یونانی بلغت عربی

ترجمه فرموده اند و بعضی کلمات بخط طلسمات نوشته و فایده آن بکسی رسد

که بر لغات عربیه و اصطلاحات ادبیه و اقلام متنوعه و خطوط غریبه واقف

باشد و بی تعلیم استاد ماهر و تلقین معلم کامل وصول بآن مقصد اقصی

محالست و نزول در آن مرصد اسنی مجرد وهم و خیال رباعی در حرم

کسی بکامی نرسد تا خون بسبع دد دلی بجامی نرسد از گلشن حکمت و گلستان هنر

بوی نکهد بمشامی نرسد پس بنا بر عموم فواید و شمول عواید آن دو

کتاب که لب لباب و محصول اولوا الالباب ست مثال بمثال لازم الامتثال

از عالم جناب نقابت انتساب هدایت نصاب ولایت اکتساب خلاصه

النقباء و السادات نقاوه النجباء من اعاظم اهل السعادات قدوه الاسره

العلیه العلویه اسوه العتره الصفیه المصطفویه شعر من مثل من و فل

للروح الامین فقد ناداه هل حاجه اما الیک فلا الذی یاتی

بزوال بزواهر احیانه جواهر الانساب و اشتهر بالانتساب الی عالی
جنابه کرائم الاحساب نظم سرآرای الوان سعادت سعادت بخش
دیوان سعادت نقیب زمره سادات عالم جناس مرجع اولاد آدم
المخصوص بعز الدائم و الفضل القائم جلال الدوله و الملة و النقابة
امیر سید قاسم لازال موید امن عند الله بالنفس القدسیه و مخصوصا
من فیضان فضله بالکرامة الانسیه امر نصی ممالک الاسلام موئل
اعاظم النقباء المستظل بلواء المجد و الکرامة و المستقل باعباء الهدایة و
الامامه نظم نقیب ذوا قابیت آثار فضله بفضل البرایا کان
اعلی و ارجا قطعه تفاخر نموده بدو آل احمد تفاخر نموده و سل حیدر
باجداد او عبیر بطحا و یثرب با آبا او فخر محراب و منبر المنجی امته جده عن
مصائب الهلل نظام المله و قوام الدوله و صدر النقابه و الدین علاء
الملک رفع الله معارج نقابته و اعلی بکمال العلو مدارج نجابته سمت
صدور یافت که فقیر حقیر این اوراق کتاب مستطاب را که سر بگلشنیست مشتمل بر
گلهای تازه و مخزنی محتوی بر نقود و جواهر بی اندازه بلغت فارسی ترجمه کند

و در هر زاویه که خابیه باشد و کم من خبایا فی الزوایا از طریق توضیح نهاده نوعی
سازد که هر کس از طالبان صادق و محرمان لایق بقدر استحقاق و استعداد خود
از آن فایده گیرد   اندر خور خود بجرعه یا جامی   پس آن امر مطاع را بخلوص تمام   مصرع
اطاعت نمود بترجمه کتابی مشتمل بر اصول فن و قواعد علمی را که هر دو کتاب آن
اشتمال داشت با زوایدی که هر دو کتاب از کتب دیگر در همان دو فن
بنظر رسیده بود انضمام یافته بر نمطی خاص بعبارتی روشن ایراد نمود و بعضی الفاظ
که تصریح بآن مقتضی حکمت نبود بتعلیم خاصه قوم گشت   تا نامحرم دور بود از حریم
و این رساله که البحر العلوم مسمی گشته مبنی بر دو مقصد است هر مقصدی مشتمل بر
چند اصل و خاتمه و هر اصلی منطوی بر چند فصل و وصل جامعه بتفصیل آن بیاید و من الله الاعانه
والتوفیق و هو تحقیق رجاء الطالبین حقیق   مقصد اول در علم سیمیا و کلیات   مقصد اول
آن بر چهار اصل و وصل و خاتمه اشتمال دارد   وصل   سابق بدانکه اصل همه اصلها در علم   نقل
سه چیز است   عظام رماد و مداد و مدار اعمال سیمیا بر اصول ثلثه است
و بیان هر یک از آنها در فصلی مذکور میشود   فصل اول   در استخوانها و این عبارت   فصل اول
از استخوان همه و خواتیم ثلثه و اسماء ثلثه متعلقه و منسوبه بآن و کیفیت حصول آن

بر من معوالست که یکبار در یا بسم الله تعالی و برکته و رحمته به هر راو بیست و چهار روز

بریاضت و دعوی اقدام نماید و او را در قفس محبوس ساخته از حب السوس حو براند

و بجای آب گلاب خوشبوی بآب سازند و در روز بیست و پنجم کاردتیز که از نحاس

احمر ساخته باشند بستانند و این اسم اعظم را بقلم طلسمات بر نوعی که مسطور است

طلسم اسم بصورت بهر دو دست [illegible]

و در نسخه دیگر چنین دیده شد [illegible]

یا طتیل اعینونی لما ارید و و [illegible]

بسان کارد بنویسد و این وقتی باید که قمر متصل باشد بخداوند طالع اس

که عامل است و اگر طالع او معلوم باشد طالع مساله بگیرد و قمر را اتصال صاحب

از طالع اسعد الطالع اتصال محمود دهد و صاحب طالع نیز قوی حال باید

پس او را با آن کارد ذبح کنند بر لوحی از رصاص و ملاحظه تمام باید نمود که یک قطره

از خون او بر زمین نریزد و بنحوی که تمام عمل باشد کرد پس سرش را از تن جدا کنند و

و دلش را از میان دو کتف بیرون آرند و تاج او را از سر قفس قلع کنند

و اطراف اجنحه او را فرا گیرند و سه که اطول پرهای فن است باشد

ضم کند و راس و قلب و اطراف اجنحه و پرهای او را در ظرفی پاک محفوظ

و در حفظ آن مبالغه نماید تا وقت حاجت بکار آید پس مذبوح را اقذار و احشا

و فضلات پاک کرده در دیگ اندازد و باتش ملایم معتدل پخته سازد و

گوشت و شوربای او را تمامی تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانهای او

شکسته و خاییده نشود و صلابت نکند و یک قطعه هم از آن غایب نشود

پس جمیع استخوانهاش بگیرد و در طاسی آب اندازد و بتدقیق و احتیاط تمام

ببیند یک استخوان بزرگ خواهد دید که بر سر آب آمده و یکی دیگر در

وسط آب قرار گرفته و یکی دیگر بته آب راسب گشته این سه استخوان را بردارد

و نشان کند که مدار عمل بر اینهاست و باقی استخوانها را با آن سر و دل و بال و غیره

که نگاه داشته باشد ضم کند و در ظرف آبگینه مطین بطین الحکمت باتش میانه

بسوزد تا خاکستر گردد و او را رماد الاول خوانند در ظرفی پاکیزه نگاه دارد

تا وقت عمل و عمل این رماد مذکور خواهد شد و در فصل عظام ثلثه نوشته خواهد شد

در سه فصل فصل اول در آنکه آن استخوان که در ته آب راسب گردد طبع تراب

دارد و او را روحانیتی هست که ابرا استحفون نامند و عمل او در معدنیات

و نباتات است و آنچه تعلق بکوه و صحرا دارد و او را خاتمیست که از خاتم عطارد

گرفته‌اند و او در عمل بجای عزیمت است در علم تسخیر جن و اسمی دارد که بجای در وقت

عمل میان تکلم باید نمود و آن بمنزله عهد و قسم است در تسخیرات پس این خاتم بر آن عظیم

باید نوشت با اسم روحانیه و آن بهوجه آنکه نوشته شد وقت عمل بجا آورد باید نوشت

و اسم او اینست عاکهکطططیا و چون کسی خواهد که عمل

کند بر تسخیر او بمرتبه شمعون عمل او در ارضیات خواهد بسازد آنچه خواهد

از معدنیات یا معمولات از آن منسلطاتی که از زمین فلزی [illegible] بکرد و آن تسخیر را

که خاتم و اسم روحانیت او بر انگشت بالای [illegible] و از صبا یوم یا لیل

و جدا و بد ساعت که عمل در آن واقع میشود استعمال نمود نام [illegible] بازارد و

باسمیکه قسم آن عظیم است متکلم شود و بجهة یار خواند پس بگوید یا شمعون

خذ علی العیون آن طالب یا آنکه حاضر باشد از نظر غایب شود بروجهی که حاضران مطلق

او را نبینند تا وقتیکه استحوال او [illegible] شود و از تکلم بدان اسم خاتم موس کرده

و این علم نمونه است که جهت مثال آورده و بدین تسخیر آن جمیع اجزای

ارضی و جبال و معادن و گیاهها همه [illegible] بر هر وجه که خواهد تصرف توان کرد

بعون الله و حسن توفیقه فصل دوم در اسم اعظم که در سم وسطات بود بر طبع هواست و اسم
روحانیت او زیتون است و او را خاتمیست برین منوال که رقم شد
[seal] و اسم او اینست توسحطهیثا و عمل این عظم
در هوائیات هست و در طیور و ابر و برق و رعد و باران و برف و امثال این و
این اعمال بی نهایتست و برای مثال یک عمل یاد کنیم چون کسی خواهد که
چنان وانماید که بآسمان بالا میرود باید که استخوان مدور را بعد از کتابت خاتم
و اسم روحانیه بر آن بنویسد اسم قسم را چهل و نه بار بخواند و از دست خود
چیزی مانند رسن و چوب و امثال آن بهوا افکند و نام صاحب روز و ساعت بگوید که
یا زیتون خذ علی العیون و بگوید اینک رفتم بنگرید حضار انجمن چنان بینند که
او بالا میرود با آنکه خود در قوم نشسته باشد و همه از ارتقای او متعجب و متحیر مانند
و تصرف درین عمل از حیز حساب بیرونست فصل سوم در اسم اعظم که
بر سر آب اند طبع نار دارد و اسم روحانیت آن سیمون است و خاتم او را
نمط باشد [seal] و اسم قسم او اینست کیعلهونیتا
و عملش در نار یافتست بهر نوع که خواهد تصرف تواند کرد مثلا اگر خواهد که حبابا

فرا باید که اسمی عظیم برافروخته است واو در میانش نشسته و با اتش بازی

میکند بکیرد عظیم مذکور را واسم روحانیه وخاتم بر روی بنویسد وبرجمل ودو بار اسم

قسم بر وخواند وصاحب روز وشب وخداوند ساعت را یاد و کوید یا سیمون

خذ علی العیون مردم را اتش در نظر اید کو مدکه رفتم در اتش من بکرید همه او را

در اتش بینند وحال انکه او با همه ایشان نشسته باشد ومثل این عمل

در نیرنجات بسیار است والعاقل تکفیه الاشاره نکته باید دانست

که این سه روحانیه که مذکور شد فایض از روحانیت نیر اعظم اند وتسلط

ایشان در جمیع اعمال سیمیا وشعبده وتصرف در خیالات وتلبیس عیون نزد

علمای این فن ثابت وهر یک از روحانیات مقدم جماعتی اند از زوات

که این جمع همه مطیع این اسم وروحانیه اند وهر که محافظت ومداومت کند

برین اسما او را خدم واتباع پدید اید که در هرچه فرماید امداد نمایند ومعاونت کنند

وشرط کلی معرفت اصحاب ایام وارباب ساعات است وبعضی از مغاربه ارباب

فصول سنه را نیز دخل داده اند ودر خاتمه اسمای ایشان انشاء الله تعالی خواهد امد

وفصل دوم در رماد وان نیز سه نوع است رماد اول ودر فصل سابق تمه

خطاف و ابابیل عربی

افراخ جمع فرخ

از این صورت تحریر یافت و در ماده ثانی و آن با دخطاف است و صورت عمل
بر این وجه باشد که افراخ خطاف نر از آشیانه او بردارند مقدار که باشند و
در اغلب چهار می باشند یا کمتر از آن و این کار در پنجشنبه اول یا آخر ماه ربیع الاول
وقتیکه زحل در تثلیث عطارد باشد در خمره حبه اندازند و در غره ماه ربیع الاول بهتر باشد
اما عمل در ساعت اسم و الحکمت والله در شب پنجشنبه اول یا آخر ماه باید که هنگام تثلیث
زحل و عطارد و وقت برداشتن ایشان از آشیانه مقف باراین اسما بخواند ططهیر
ظهره فقعلیش تقعلیش انکدریوش اندیوش اروش مارویش صهیوش والیش
هادوش منهوش الوغات تیغات تلیوت اجب یا بیطروش بطیموح
طیموح قداش قدوس سبوح رب الملائکه والروح اجیبوا ایها الارواح
الشمسیه النورانیه و افعلوا ما امرکم به بهذا الاسم العظیم بهلشلیتاع
بطا بطلط خفیکا منهس هس سلمیع یعمر یا پارس توکل یا هوش
لعولو بید و ده تنکه بنکفال و بعد از خواندن آن افراخ را باید برداشت و
بوقت مذکور در برنیه اخضر باید افکند و سر دوال آن را اس در دفن باید کرد اگر افراخ
چهار باشند در سر چهار راه و اگر سه اند در سر سه راه و اگر دو اند در سر دو راه و در یکی عمل

جا ... و افعلوا ما امرکم به بهذا الاسم العظیم
مکتوب است از انجا بنده را تم بعضه اصل رسیده ام
بنده هیچ تصرف نکردم مگر قیاس که تغیر محل واو ماضی
در افعلوا است افعلوا میباید و بهذا الاسم
العظیم میباید به بهذا الاسم غلط معلوم می شود
دیگر اینکه در جا ها یکه بدار عمل باید نوشتن
بغیر نقل که ... که بخواندن ...
... اگر جا ها ... که در مشغول ...
دو ... نوشته ... نوشتم

واولی آنست که چهار باشند و چون دفن کند هفت شبانه روز محافظت نمایند
تا کسی بران مطلع و جانوری هوای قصد بر پنبه نکند پس در شب هفتم در وقتیکه
مردم در خواب باشند و از فرو نشسته باشند آن ظرف را بیرون آرد و تا اندرونها
ببیند رود در رو او رده و یکی یا دو از ایشان آمده باشند یا زیاده باز اسما مذکوره را هفت
بار بخواند و بر ایشان دمد و بیرون آرد و در آسیائی افکنده تمام ایشان را گوشت و پوست
و استخوان السبع زاند تا خاکستر شوند پس او را محفوظ سازد که رماد ثانی است و سر یک
ازین رمادین خاصیتیست و بعضی از خاصیت سر یک عنقریب ایراد کرده شود والله التوفیق
من الصمد التوفیق **رماد ثالث** در خاصیت از رماد اول و ثانی بیشتر است
و آن رماد را از سنور اسود گیرند و این جانور باید که یکرنگ باشد بی علامتی و نقطه
و از لونی دیگر با او نباشد و طعمه و آب او باید که بر وجه حکمت باشد اما طعمه او چنانست
که از نان گندم بیست و یک سیر بگیرد و بمقدار خمس وزن او روغن زیت اسود
اضافه کند و سرد را در هاون بکوبد بغایت نرم تا با یکدیگر ممتزج شوند مانند
مرهم پس از آن سه قسم منقسم سازد و در هر شبانه روزی یک قسم بوی خوراند
و آب و خمر انگوری باشد مخلوط بهمین بیت مذکور و بعد از سه شبانه روز که تشنه شود چه

رنگ کرده

تطعیم و تسقیه کرده باشند او را در درون دیگ سفالین که نو باشد و نشو درو ی
چیزی نپخته باشند در زیر وی آتش نکرده بکارد پولاد آبدار که بغایت تیز باشد
ذبح نموده بروجهی که خون او بر هیچ وجه در خارج قدر نریزد پس دل او را بیرون آرد
یعنی گرگره و موزره
از جسد او و بشکافد و سفت دانه از شجره خروع در درون آن دل نهد و شکاف را
از ابریسمان محکم بدوزد تا آن حبوب از وی بیرون نیاید پس در دیگ افکند
بعد از آن که تمام او را با خون در دیگ نهاده باشد و در ورق بلیناسی بر روی آن بریزد
و عمل آن ورق را توجه است که یک درم بیست و یک دانه از حب الخروع و ابراود
بباید و همان وزن خولنجان مصری حاضر کند و هر یک را جدا جدا بکوبد در غایت
نرمی و به بیزد بحریر تنک جسته تا چون غبار بیخته شود آنگه با هم بیامیزد و این ورق
حکیم بلیناس است پس آن ورق در آن دیگ باشد تا با خون و سایر اخلاط
که در دیگ است آمیخته شود و سر دیگ محکم کند آنگه تنوری گرم سازد و آن
دیگ را که قبل از این مطین ساخته و خشک کرده باشد در آن تنور نهند
و حوالی گل ها را او را پر خاکستر کند و باید که مقدار یک شبر خاکستر بالای دیگ
باشد پس یک شب آتش در آن تنور زنند تا سر جمیع دیگ محترق گردد و یک شبانه روز رها کند

خروع
بید انجیر سندی ارند

خولنجان ع
فارسی خسرو دارو
سندی کلینجن

پس دیگ آهن و آن دود دل سوخته را فرا گیرد و چوبی که در وی بوده بگردد
هر چه سوخته باشد بار دیگر در دیگ اندازد و آنچه نسوخته باشد نیکو نگاه دارد که جهة
احتیاج بکار آید آنکه رماد دیگر که در دیگ است بیرون آرد و محافظت نماید که بر وی علتهای
کلی می‌توان کرد و این رماد را رماد ثالث گویند و خاصیت هر رمادی در فصلی آورده
می‌شود و من الله المعونة والمدد فصل اول در خاصیت رماد اول و آن
انقلاب انسانست از صورتی بصورتی و اصل در این عمل بخور است و
شاخص آن احتیاج باشد که بگیرند حب الخروع و حب الآس و حب الورد و حب بیروج
سرنگ درمی و جدا جدا از هم سرنگی را بکوبند تا چون غبار شود پس بیزند و با هم
بیامیزند و بوزن مجموع رماد مذکور اضافه نمایند و بدم فصاد با حجام عجین
کنند آنگاه از وی حبوب بسیار زنند هر حبی دو دانگ و برای تسخیر محافظت نمایند چون
خواهند که عمل کنند رماد مذکور را بدم انسان و گلاب حل سازند و بر ورق
که باشد بنویسند اسمی از اسماء ثلثه که مختص است بآن مفرد نه مرکب بعضی حرف
حرف نوشته شود بقلم داوودی و علامت خاتم نیز رقم زنند بهمان وجه که
مذکور شده و اسماء مختصه نیز بنگ بخوانند و آنوزن بدست گرفته انسان را حاضر کرده و بدست وی دهند

فصل اول

و یکی از حبوب بخور را بر اتش نهند در زیر جامه او بگویند کن الطیر الفلانی

او الحیوان الفلانی فانه یتشکل بشکله بقدرة الله تعالی و در نسخ ساله

بیان قلم داودی نکرده و این فقیر صورت القلم را پیدا کرده اسماء ثلثه را

بحروف مفرده اینجا ثبت کرد تا عامل در اثنای عمل فرو نماند اما شمعون

بر ین وجه نویسند عدد ۲۶ و زیتون بر این نوع نویسند

اسم و شمعون بااین صورت

اسم و دا اضع این قلم حضرت داود علی نبینا

و علیه السلام بود فصل دوم در خاصیت رماد ثانی و بروا عمال بسیار

و قتیکه مداد سازند و این در فصل سیوم گفته خواهد شد و بی انکه مداد

سازند از و عمل اخفا حاصل میشود و کیفیت این عمل چنانست که هرا گیرد هفت

عدد حب خروع یا لوبیا و در خون اسود سالخ یعنی حیه سیاه بیاغازد

هفت شبانروز بعد از ان بیرون ارد و هفت روز دیگر در خون گربه سیاه

پرورش دهد بعد از ان دفن نماید در جائی که بار ماد مذکور امیخته باشند و هر دو

خون آخر تر کرده و این ها اندک وقتی بار وید شاخها پدید اید و تخم او برسد همین لوبیاها

یا ذابهای عروق جمع کند و آینه صافی در برابر روی خم دبدار و یکیک دانه در
زیر زبان بگیرد و در آینه بنگرد تا وقتیکه شخص خود در آینه نبیند آن حب زیر زبان گیرد
و هر جا که خواهد برود هیچکس او را نبیند بقدرة الله تعالی فصل سوم در خاصیت
رماد ثالث و آن بی آنکه مداد سازند برای عمل اخفا بکار آید از آن جهت که
درست که از دل بسوخته بیرون آید هفت روز در زیر بار دیر روش دهد
پس بیرون آرد و هر گاه که خواهد در دهان بگیرد و اسمای مذکوره ظهیری بخواند و قدری
از این رماد بر گریبان جامه خود بریزد و مقداری در آستین فشاند و هر جا که خواهد برود
مطلقا نظر کسی در نیاید و باقی خواص او در فصل مداد گفته خواهد شد فصل سوم
در مداد بحقیقه همان رماد است که با چیزی مختلط میسازند و بدان کتابت می کنند
و خاصیتی بران کتابت متفرع میشود و مداد سه نوع است مداد اول که از
رماد اول سازند و مداد ثانی که از رماد ثانی حاصل کنند و ماده مداد ثالث
رماد ثالث است و ما خواص این سه رماد را در سه فصل ذکر کنیم فصل اول
در خاصیت مداد اول قبل از این در فصل اول از فصل ثانی یکی از خواص او
در اقلاب نفوس مذکور شده مجمل احوال پس اگر تفصیل خواهد مثلا که انسانی را

خواهد که طیری گردانند بماده مذکور را چون قصاد مخلوطات شادوند دستور مذکور دراسمی

که طبع هواست عمل کند و بر ورقیکه خواهد کتابت فرماید و بدست کسی

دهد که خواهد و بدخنه معلومه بخشت اثواب و تبخیر نماید و باسمای مخصصه رو

او متکلم شود و گوید که حامل این سمارا که فلانست در عین ناظران طیر فلان گردان

که بقدرت الهی آنچه نام برده باشد بر او جه مرئی شود و شرط کلی انست که بر ورق

که این اشکال مسطور بنویسد و بهی هن [illegible]

[illegible] نوعد [illegible]

که انسانرا خواهد که حیوان گرداند بماده مذکور را ادم

انسان حل کند و بر ورقی نویسد همان اسم ثانی را بکیفیه

مذکوره و این اشکال نیز ثبت کند اینست [illegible]

[illegible]

[illegible] و تبخیر و

تکلم باسمای مخصصه و فلان را در چشم سرکه بیند فلان گردان و برهمان و شرط آنکه

که مذکور شد و بقدرت ربانی سرچه نام برده باشد همان طریقه ملبس شود و از اشکال

البته غافل نشود که از لغت یونان فلفطیر گویند یعنی یار و مددکار و از هیچ
برنج کار واسد اعلم وصل ثانی در مداد دوم وان مداد ثانی باشد ممتزج
و محلول بدم سمور اسود و خواص این بسیار است و از جمله پنج خاصیت
در بنجا مرقوم میگردد و ظهور سر خاصیتی موقوف بر فلفطیر است یعنی حرفی بمداد
نوشته شود بقلم طبیعی خاصیت اول اگر باین مداد بقلم
طبیعی فلفطیر او را آنکه تشبیه بر طشتی از نحاس بنویسند و از آب اساس سازند
و سه ورق از درخت لاولاد در آب افکنند و آن طشت را بر آتش
بنهند و آتش نرم نرم در زیر آن افروزند تا گرم شود پس فرود آرند و ساعتی
از همان درخت مذکور آب را بحرکت نمایند و باسماء طهیره که در اول فصل ثانی
مذکور شد متکلم گردد آوازی دلپذیر و صوتی احسن و صدای روح بخش از آن
آب ظاهر گردد و اگر تغنی کنند همان تغنی بسمع رسد و اگر چیزی خوانند همان چیز
شنوند و اگر گریه کنند همان کیفیت صوتی بظهور رسد و در گریه و خنده
نیز همین حال ظاهر گردد و فلفطیر او اینست [illegible]
[illegible] خاصیه دوم چون خواهد که طرف

لاولا از [illegible] که در [illegible] لاولاد
واقع است قوله تعالی زیتونه
لا شرقیه و لا غربیه
ص ۹
ص ۲
و ۱۱

از مکانی بمکانی فلقطیر این عمل را بدانکه مذکور بنویسد نعلینی که از پوست مساح ساخته باشد و از دست خود در آویزد چنانکه دست وی او را امس نکند و از چوب ارک قضیبی بدست گیرد و با سمای ظهری تکلم کند و متوجه شود بمکانی که مطلوبست در وقت و ساعت بدانجا رسد بسرعتی که هیچ مرغ در طیران بدان مقدار زمان نتواند رسید و فلقطیر او اینست

خاصیت سوم

اگر فلقطیر این عمل همین مذکور بر عمودی از حدید نویسد که طول او بمقدار شبری بود و او را در موضعی غرس کند مثل درخت و بوقت غرس اسماء مذکوره بخواند سر که بدان موضع رسد مردی ببیند ایستاده و اژدهای در دست گرفته که آتش از دهن او بیرون می آید از آن صورت بترسد و از آن مقام بگریزد و فلقطیر آن اینست

خاصیت چهارم

اگر کسی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر او را بر سر دو کف دست بنویسد و بر بامی بلند یا تپه مرتفع یا کوهی عالی بر آید و هر دو کف بگشاید و اسماء معلومه بخواند فی الحال عمودی از نور فرود آید بنوعی که او را احاطه کند که از نظر مردم غایب گردد و کسی طاقت نظر کردن بران نور نبود فلقطیر

خاصیة انبت [talismanic characters]

پنجم فلقطیر مخصوص بدین عمل بما اند مذکور قطعه حریر زرد نویسد و انرا در زیر نگین عقیق که بر خاتمی نصب کرده باشد نهد و ان انگشتری با خود نگاه دارد چون خواهد که در میان مردمان غایب گردد انگشتری در انگشت بنصر خود جانب چپ کند و دست خود در استین کشد و اسماء مذکوره بخواند و بگوید بقوت این اسماها پنهان شوم و روبجایی که خواهد برود هیچکس او را نبیند و فلقطرش انیت

[talismanic characters] وصل ثالث در

مداد ثالث و ان مداد سوم است که بچیزی محلول و مخلوط ساخته مدادی میسازند و بدان کتابت می کنند و خواص او از حد وعد متجاوز است و از جمله هفت خاصیت او یاد شود با فلقطیرات هر یک وصل ثالث خاصیت اول

چیزی از ان مداد با خل خمری که سرخ باشد برامیزد و در ظرفی زجاجی کند و بدان نویسد فلقطیر این باب بر کاغذی یا لکه و سجل و در عمامه خود نهد و از این مداد مفید اردانکی تطعیم کسی کند

خاصیت اول

س ٦
ص ١
١٢

١٢٣
ص ٢٥
١٢

در آب یا شیر یا شیرینی که باشد و دست او را دست کرد و هر کجا که خواهد
برود و از عجایب و غرایب هرچه از او گذرد بخیال خود بگذراند که آنکس از او معاینه
ببیند و عامل را خبر دهد و مانند کسی بود که از عقل بر طرف باشد و چون خواهی که
بخود آید آن بطاقه را از عمامه خود بیرون آید و در عمامه او وضع کن تا بهوش آید
و هرچه دیده تمام باز گوید و حروف فلفطر او اینست

خاصیت دوم این مادر ابورس برامیر یعنی زعفران
یا زنگ زرد یکی و قطعه از پوست باغت داده بر آن فرا گیرد و شکل
در اسم و زبان ببرد و فلفطر او را هم در روی نویسد و از آب بردارد و برود
نزدیک هر کس که خواهد و جای باشد که آنکس او را ببیند و از آن
رماد اندکی پیش روی بریزد و با اسمای مذکوره تکلم کند کس خود را اوی بیاید
و آن جلد که بر شکل در بنارست بوی دهد چون بگیرد و در نگر در ذری بحاص
تمام عیار ببیند و اگر آن مادر با آب آمیخته باشد و از آن کاغذ سفید
نویسد نقره پاک بیعیب ظهر وی آید و فلفطر او اینست

۱۳

خاصیت سوم رمادِ مذکور بمردم ادمی ممزوج کن وفلقطر اورا
با ان مداد بر قصبه پاک نویس ودر وقت نوشتن اسماء مذکوره را بکرار
کن انکاه ان قصبه را در مکانی تاریک نصب کن پس چراغی بر افروخته
بان موضع در آر و اسماء را میخوان هرکه در انجا بیاید شخصی ببیند ایستاده
اگر خون مذکور خون مرد باشد مردی ببیند و اگر خون زنی باشد زن ببیند
و آن شخص مذکر با لباسهای خوب و شکل زیبا متوجه قبله باشد و انموضع
در غایت جمال و حسن ارآسته بحلی و حلل روی بجانب مشرق بود
و از مشاهده این شخص مردم در عجب مانند و برهمین نوع باشد تا وقتی که
حروفیکه بر قصب مکتوبست محو سازند ان صورت نیز غایب گردد و همان
قصبه بماند و فلقطرش اینست ۹۶۸۹ ... اد ع ره فا ل ر ا ع ع ا د ل

... خاصیت چهارم اگر رماد مذکور را
با اب باران حل کرده حروف فلقطرش در زیر سر قدم خود بنویسد و
بمسجد جامع یا مصلی یا مجمع که خواهد برود و بنشیند تا وقتی که همه مردم
جمع شوند پس بمقداری از ان رماد در میان ایشان نثر کند و برخیزد و بسرعت

روان کردد و باسماء مذکوره متکلم شود مردمان بینند که وی بهوا میرود
و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد پس اگر حجب خفا با خود دارد در زیر زبان
کیرد تا از نظرها غایب شود و ایشان در هوا می نگرند و او را میجویند و او تماشا
نشسته هرچه میگویند میشنود پس اگر خواهد خود را ظاهر میکرداند و مقالات
انسان بدیشان باز میگوید تا تعجب و تحیر قوم بیفزاید و فلقطریات این باب است
[illegible] ٢٠٢٥ [illegible] ماه م و تمامی خاصیت
هفتم این ها در اخون سر مرغی که خواهد حل سازد و بدان محلول حروف
فلقطریات بر کف دست خود بنویسد و مجمعی در آید و اسما را بخواند و آن
که خویش گرفته نام برد و از رماد مذکور قدری بر روی مردم افشاند
و از جای خود حرکت کند که او را بصورت امری ببینند بهمان لون و
هیئت و حروف فلقطریات اینست [illegible]
٨ ٧ ٥ ٨ د خاصیت هشتم چون خواهی که دریائی یا جوئی بزرگ
بخلق نمائی و این عمل از شیخ ابوالحسن اخماسی است و صاحب کتاب سحر العیون
یوسف بن احمد میگوید ما از شیخ ابوالحسن این عمل را مشاهده کردیم و اکثر آن

از هر موضعی که خواهی بعوض این البحر در آن موضع ریزد و تکلم با سماء طهیری
و از آن ماء خالص غیر ممزوج بر بالای آن نهر فرش کند و با بحر یا نهر عظیم قدری
رماد مذکور حل ساخته بر قطعه کاغذی سفید این پنج کلمه که فلقطر اوست
بقلم غیر طبعی بنویسد ایهوشن سابوسال بکلیکوس اتمیلو بعیوسال
و در مواجهه ناظران در آرد همه ایشان در آن مکان دریائی ببینند که امواج او
متلاطم شده یا نهری عظیم مشاهده نمایند و تماشای بحر یا نهر تعلق
بخیال عامل دارد با ممزوج بر نهر خاصیت هفتم بگیر دم الاخوین و
نرم بکوبد و با شمعی که بار بجار سبز ساخته باشند عجین کند و بتاند
رکوی و آن ماء را بدهن یاسمن حل کرده اسماء خمسه که در خاصیت سادس خواهد آمد
بدان مداد بران رکو بنویسد و از آن عجین صورت شمعی ساخته در آن رکو بپیچد و در میان طشتی
پر آب سازد با باران یا نهری بزرگ و آن شمع را در اوسط آب تعبیه کند و اسماء مذکوره علی طهیری
میخواند و میدید که طاوسان پدید آیند و از منقار روئی آن نهاده بر حوالی طشت دوران نمایند
و سر بار فرو کنند و خود را در آب جلوه فرمایند این نخبه اعمال است والله اعلم
و این از اعظم اعمال سیمیا اخفا علوم است حکما گفته اند که علم نوامیس اکثر الفواید و فراید است

یعنی منفعت او بسیار اما مشقت او بیشمار است و حکیم حسن ابن سحق

که مترجم عشر مقالات افلاطون است چنین آورده که نوامیس علمیت

که بدو نمایند چیزها که خلاف واقع باشد یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر اما

در عالم کبیر چنانکه در علویات چون اخفای شمس در روز و اظهار آن در

شب و ابراز کواکب در روز و میتواند بود که در سفلیات بود چون مشی بر آب

و حمل اشجار با ثمار در غیر وقت و نمودن برگ سبز از درخت خشک و سجود اشجار

و انحناء آن و نماس بین السماء و الارض نیز هست چون رعد و برق و صاعقه

برف و باران و امثال آن اما در عالم صغیر چون انقلاب صورت انسان بصور

حیوانات و خفا از عیون مردم و نمودن خود را بصور مختلفه و مانند آن این ناموس دو نوع

یکی اکبر و یکی اصغر اما اکبر بر امور کلیه و مهمات عظیمه اشتمال دارد و کیفیت تاثیر آن

بهیچ وجه معلوم نیست و این را ناموس اعظم نیز گویند اما اصغر محتوی باشد

بر امور صغار و مهمات جزئیه و کیفیت تاثیر آن بر جمعی از ارباب الباب که اذهان سلیمه و

و اطباع مستقیمه دارند واضح است و شریک از اعمال ناموس در فصلی رقم ثبت می‌یابد

و هو الموفق و منه الاعانة فصل اول در اعمالی که تعلق بناموس اعظم دارد

و از آن عملها که از حیز احصا خارجست نوعی عمل مشهور گشته تعقید و تدبیر
و ترتیب آن و این انواع ثلثه در سه وصل ایراد کرده می‌شود بتوفیق الله تعالی وصل
اول در تعقیدات وصل و اکثر تعاقدات بحجر الشمس است و آن حجریست که بشب
روشنی میدهد چون چراغی افروخته و حوالی خود را منور میسازد و چون آن حجر
بدست آید او را کوفته با برابر او آب گرم خمیر سازد و بگیرد نقره یا شاه هر کدام
که خواهد جماع کند مر او را تا وقتیکه فم رحم او گشاده گردد و قبل از انزال
بیرون آرد ذکر خود را پس آن خمیر معمول را در وی نهند و باز اعاده عمل کند تا وقتیکه
منی در وی برد و آن حجر معمول ویرا از خروج مانع خواهد شد پس اگر نقره آبست
چون بنی نوع او بر روش بماند و اگر شاه است وی را چون شاه ملطخ سازد
و او را در خانه تاریک که آفتاب در وی نتابد بگذارند و سبوس گندم و شیر آب
میداده باشند و در هر هفته مقدار یک رطل از خونیکه وی بدان آلوده است
در طعام و شراب وی تا وقتیکه زاید و باید که قبل از ولادت جلد البقر
آماده ساخته باشی و آن حجر الشمس است و حجر الکبریت و حجر التوتیا الاخضر
و حجر المقناطیس همه اجزا را برابر کوفته و بیخته با یک بید خمیر کرده و حبها بقدر نخودی سازند

س ۱۲
ص ۳
ده ۱۱۱

و در سایه خشک کرده شده بعد از جفاف سحق کرده مانند ذروری جا جی محافظت
نمایند هرگاه وضع حمل واقع شود آن مولود را در میان این ذرور خوابانی
که فی الحال در کسوت بشری جلوه نماید انگاه مادرش را بماند ثم بقتل آری
و خون او را در ظرفی نگاه داری و آن صورت حیوانی بشری را در آنائی عظیم وسیع
از آبگینه یا رصاص لا غیر در آری و بگذاری تا سه شبانه روز بگذرد و مرا ئنه
جوع بر وی غلبه کرده باشد و مضطرب گشته پس او را از خون مادرش اطعام
کن هر روز آن مقدار که بخورد تا هفت روز بگذرد و صورتی عجب و هیأتی غریب
بر وی پدید آید و برای عجایب اعمال کار آید این را تعفین اکبر گویند و از جمله خواص
این صورت آنست که او را در رکوی سفید پیچیده در پیش روی او آینه صافی
وضع کنند و پنهان در و تبخیر نمایند و در نوزده یا سی روز از ماه قمری ظاهر شود
چنانچه در شب چهارده می‌تابد تا وقتیکه آینه بر داری یا صورت را غایب سازی
و اگر در اول ماه این صورت را ذبح کنی و خون او را خشک ساخته سحق نمائی بهر آدمی
که از آن خورد بهیمی صورت او منقلب گردد بصورت آنچه منی در وی ودیعت نهاده
و اگر در آخر ماه شکم این صورت را بشکافی و دو روغنی که در شکم او یابی بگیری

س ۱۳
ص ۱
۱۶۲

و در کسیکه مانی صورت او متغیر گردد و مانند کلبی شود اگر این صورت را تا چهل روز تغذیه
کنی بچون و منی و شیر لاغر و جای بداری که آفتاب را نبیند پس بیرون آید و تکلم او را
شوق کنی و منور زنی باشد هرچه از احشای او بیرون آید نگاه داری هر کاکه بدین و
بجلین خون در ابیالای در طرفة العین هر جا که خواهی طولاً و عرضاً توانی رفت و باز
توانی آمد بقدرت الهی و اعمال این صورت بسیار است بر مقدار اختصار افتاد
تعفینی دیگر بگیر دحیح البحر التمس و بازبیز بار سفید عجین کنید و بیا قردی و تخم حیا در تعفین سابق
میکند و با وی عمل نماید که افرج او چون سنگپشت بیاید و در جای تاریک بگذارد تا
وقت وضع حمل و در مدت اگر او گوشت ها غشته بدم فصاد و شیر احشا ندا مسجنه
با خون حجام تا زمان وضع حمل و قبل از آن باید که برگ درخت فندق و زبد البحر و بحر اشتین
اجزا را کوفته باشد و چون سلحفاة و زهره بهم شد و آن که مرغ مشهور است و برکنار
آب صره بسیار بسیار عجین ساخته و بعد از جفاف و سحق چون زنبور کرد آماده دارد تا
چون این صورت متولد گردد فی الحال که هنوز تر و تازه باشد از آن ذرور و برلی افشاند و دانائی با یک
بزرگ وسیع الراس آرد و چهل روز او را بهمان طعام و شراب که مادرش را میداد تغذیه و
و تسقیه نماید بعد از چهل روز او را با بیرون آرد هر چه خواهی بیند بصورت انسان الا آنکه یکپای داشته باشد

التنین

فندق
معرب بندق بادام گمبری
سر کوشته

س ۱۲
ص ۲
۱۲۶

دارو بسی کار آید و سر عضو بس علمی را شاید اگر چشم او را کنده و خشک کرده بساید
و بدان اکتحال نماید روحانیات و جنیان را ببیند و اگر مغز سر او را با شیر بیامیزد و کحل سازد
و در چشم کشد کنوز و دفاین را ببیند و اگر زبان خشک او را بکوبد با شیر بیامیخته
بنوشد کلام روحانیات بشنود و زبان حیوان بفهمد و اگر دل او را خشک کند و نگاه دارد و سحر نماید
و باز سر او زیر سر ماهی گیرد او را قوی بوس نامند و دیگر عمامیست و تا داخون باج حروش بغایت مشهور است
با میوه و جهها و در آن مبادرو و درخت یکدیگر زنگ شوند و مجمر نهد یکی از حبوب بیخ کند شجر تن یکدیگر
میل کند و جهی یکدیگر زنگ شوند باتصال و اگر حبی ازو حل کرده و دست با آن بیالاید و در حبی
نشستی خاک و بر آن درخت نجات تو میل کند و تخم منحنی کرده و اگر مغز را با انصوت با مغز زنان اگر تاره
باشد بیامیزد و برابر دو مشکلط اسبع بان باه کند و حب سازد در سایه خشک کرده و نزد و در زیر در حبی
که خشک و بی بر باشد بخور کند در وقت ساعت ساده کرده و ثمر ندارد **فصل دوم** چون حصی
کنی در نصف اللیل و ماه در نصف اللیل نزدیک باشد فی الحال نور او محو کرده و منخسف نماید
و این عجیب است بگیر زوج شیر القطرب و بکوب او را با زهره نور و زهره گاو کوهی و مغز سر بز کوهی
را بیامیز و قرصها ساز بمقدار نخودی و در سایه خشک کن و در شبی که خواهی موضعی بالای آتش زن بل بدخن کن
و در غیر ایام خسوف چون عشر اول و آخر از ماه باشد منخسف بینی و در کتاب حسنی و شاسمای او در وکه

چون این دخنه دخن کنند بر زیر در آسمان ستارگان بینند و مرغان بزرگ مختلف
اللون با هیئت عجیبه تا دخنه دیگر که در هوا عجایب نموده شود از دواب
و تماثیل و نیران و است و سعد از حیوش بسیار و غیر آن و این دخنه افلاطون است
اجزاء آن زفت و عود چینی و زیبق و پیه سنگ آبی و سپندروس و جوز
از هر یکی ده درم و صمغ داودی یکمثقال هر یکی را علاحده بکوبد الا زیبق که
با اجزا کوفته صلایه کرده مجموع را بیک رطل زیت آمیزد و بنادق سازد
هر بندقی سی درم و بعد جفاف بر آتشی که از بعرات بز سرخ حاصل شده
باشد تبخیر نماید تا عجایب کلی بیند دخنه دیگر و این را دخنة الرجال گویند
و بدخین او در هوا عجایب مردان بینند پاهای ایشان بر زمین و سرهای
ایشان بر آسمان اجزاء او مرتک و عفص و زنجار و اقلیمیای ذهبی و زرنیخ احمر
و نحاس محرق و زنجفر و دم الاخوین خشک شده از هر یک ده جزو کبیکج جزو
شجره اشنوث برابر مجموع همه را بکوبد بیزد و بشحم سمک و ماء الثوث عجن کنند
و حبه سازد بر مثال فلفل و در ظل خشک گرداند و چون عمل خواهد بر آتشی که
از زبل بقر حاصل شده باشد و زبانه او فرو نشسته تبخیر کند در روزی

بی کثیر الغیم بر مکانی عالی تا انچه گفته شد مشاهده بیند دخنه دیگر که اورا
دخنة الامطار گویند و این عظیم‌ترین جهاتست و منفعت او بسیار باشد هرگاه
کسی خواهد که باران اید در تابستان و گرمای عظیم عمله کند بگیرد حربا
غزاله مع اضافه میکنند یعنی افتاب پرست را و ذبح کند و دم او را گرفته
خشک کند پس بگیرد قطران اسود که لون او و نجاست سیاه باشد بی آمیختگی برنگی دیگر
خصوصا بیاض و اگر بری باشد بهتر بود و عمل کاملتر اید و چون بدست امد بر بندد و
واز ان دم مذکور مخفف مقداری بر لحم کلبی نثر کند و بدهد بجهت حربای مذکور
مذبوح را سلخ نماید و طبخ دهد تا یک مهرا شود و اب انرا نگاه دارد و محبوس ازان
مطبوخ بخوراند پس ازان اب نوعی بی اشاماند و سه روز دیگر مطلقا چیزی ندهد تا نیک گرسنه
گردد و صباح روز چهارم سام ابرص خصوصا بیاض اطعام وی کند و بعد از
اکل وی عطشی شدید بروی طاری خواهد شد باید که از شجره سراج القطرب مقدار
سه وقیه اب بعصره حاصل کند و سه وقیه شراب عتیق بان ضم نماید و بوی
دهد و یک شبانه روز بگذارد و صباح روز دوم او را ذبح کند و خون او را
بگیرد چنانچه قطره فوت نشود و ان مذبوح را بگذارد تا خشک گردد پس بکوبد و گوشت

واستخوان او را وخون او را با جگر برابر بزد وان مد قوق را مثل وزن او
ازین شراب دمد بوجه تسقیه کند تا نکاه خشک کرداند و منخل شعره بیرد و
و بیخته را وزن کند و بمقدار نصف او شعر کلب میت و عظم او که سوخته باشد
و در وقت بان منخول ضم کند و دیکر باره سحق نماید تا خوب باریک ممزوج
کردد و چون خواهد که عمل کند فرا کیرد مجمره و جمرات که از شجره پر بو حاصل کرده
باشد بروی برد و باندکی ازین دوا چنین کند که بقدرت الهی چون بخار
بالا رود و باران روی نمین بهند و تا بخور میسوزد همین عمل میکند و اگر تا ساعتی
تبخیر کند همین صورت واقع شود و چون خواهد که مطر منقطع کرد آتش را
فرو نشاند و تبخیر با فی کند فصل سوم در طلسمات

واقع شود طلسمات

و انواع آن بسیار است و از انجمله پنج نوع در نتایج مشهور است مکرر دیده شد و
و تو قفه نوع اول وقوف بر خواطر و ان عمل حکیم کامل افلاطون است
بفرماید که یک موش دشتی را و فتیله از سوراخ خود عقرب بیرون آمده
و در آب اغراق کند و اگر آب مطر نیسان بود بهتر باشد و اگر آب یکی از
از انهار اربعه بود یعنی سیحون و جیحون و نیل و فرات بهتر و عمل کامل تر است

و بر هر تقدیری او را اغراق کند تا بمیرد و چون بمرد او را امتحان خشک گرداند

قلب و بوزن او لحم گردان و ربع وزن او لحم بوزینه و مثل ان دل طوطی سخن گوی

که بزبان سخن گوید بگیرد و سرشته بگوید با یکدیگر خلط کند و نگاه دارد هر که از این دوا

باشیری تناول نماید بعد از لحظه متکلم شود بحکمت و هر چه بشنود یاد گیرد و ای الحال

و هر انچه در خواطر مردمان میگذرد مطلع شود طریقی دیگر که از اصحاب شامل

اکثر مقبولست و اگر چه این عمل از علم عزایم است اما چون در کتب لیا کتب ترجمه کرده شد

اورده بخواستیم که اسقاط نمائیم چه فایدۀ او نهایت عظیم است هر که خواهد که

انچه در خاطر مردم میگذرد در خاطر او خطور کند باید که بکهفیه و زره ارد و از فطام

غیر حیوانی کند و بدین اسمای سبعه که نامهای بزرگست و مفاتح العلم گویند

و ان اینست شمید یع هلیهوت لاهوت دمدعوت ماجنی

فیتشا فیتشا میلوب هر روز هزار بار بخواند و در اخر تمام این عدد

یازده بار صلوات فرستد و سه بار بگوید اللهم اکشف عن قلبی

حجاب الغفلة و علمنی ما لم اکن اعلم و بین لی من کل ما اسال عنه

یا من لا اله الا هو و لا معبود سواه پس یازده بار دیگر صلوات فرستد

عمل مجرب برای جلب قلوب [illegible]

و چون تشنه شود و زبدش مدام و مست کند روز بهضم اثر ظاهر گردد و هر که تشنه وی آید
هر چه در خاطر بگذراند فی الحال بخاطر آنکس بگذرد و در اثبات از وی کلامی
واقع شود نوع دیگر سرعت سیر است و آن چنانست که در روزی
مسافت یک ماه را قطع کند یعنی طی و این در کتاب سر الاسرار است و
منقول از حکیم لادن طرابلسی و وی میگوید که هر که فرا گیرد جلد ثعبان
جلد او زه بیضا و پوست گردن خر وحش و گنو در نگ و پوست وی کفتار
و پوست وک یعنی دجاجه سمینه و پوست غزال و جلد فرس نشر طبیکه
مجموع ذبیحه باشند و انجلود را دباغت دهد و از آن نعلین بسازد
که فوق و تحت آن جلد فرس باشد و مدرز و دوز و وقتیکه عطارد
مستقیم السیر باشد و مسعود و متصل بیکی از سعود باشد چون خواهد
که بجائی رود در یک روز بی کلفتی و مشقتی آن نعلین را در پوشد طهارت
و باید که روزه دار و بر آن موضع در آید که طریق در زیر قدم او مطوی گردد
و یکی از مشایخ مغرب درین باب بطریقی دیگر عمل کرده است و فرموده
که طی مکان بدینوجه میشود که بگیرند پوست نمر و جلد وک که هر دو ذبیحه باشند

تعلیم سارو

و د باعث ... بعضی از بعضی کتب کنند و باید که جلد نمره در فوق و تحت باشد و
بروز دو در وقتیکه قمر متصل بود بعطارد و عطارد مستقیم السیر باشد پس اشکال را
که مذکور خواهد شد بر جلد آهو بره بنویسد و آن را بر سر بندد در وقت توجه
منشی که ابجد دیگری بیگانه زود او بنگرد و زود که هیچ رنجی نباشد و اصل است
این کلمات که خواهد آمد بر بالا مداوم و شبانگاه ورد سازد و از یازده بار
کمتر نخواند و هر چند بیشتر خواند بهتر باشد اما اشکالیکه بر جلد غزال باید نوشت این است

عـااا٢١ ول ح ااا٨ ٧ ع ح ٢ اا ااا٣ اا ٢ اا ااا ااا ااا و لا ح اا ٩ا ع ٤ ٦ ٧ ٤ ا ٢ اا ٩ ٤ ٦ ٩ لع

عـ ك ااااا ...صل له له له له له له له لم لم لم له لهد له
سن سو سد لم لم لم و کلماتی که بامداد صبح و شام مواظبت نماید این است
یا مطیشا انوخی رحیم اعلائی الوهاخ طیبوخ مانوخا و لهیم
انو منمیل اللهم سهل و یسر و لا تعسر یا من لا اله الا هو و لا معبود سواه
و در وقت توجه و سیده رفتن سر و دست خود را بر زانو نهد و روانه
کردد نوع ثالث منشی بر باب ابوزکریا رازی صاحب مقالات عشره
که بر عادات مشهور است فرمود که هر که را داعیه این عمل باشد بگیرد

از خطاطیف بریه آنچه نزدیک باشد باول انبات رغبت و در کوزه نو تنک
ریخته و پاکیزه کرده در تنور نانوا نهد تا همه بسوزند و خاکستر شوند پس آن را
وزن کند و برابر آن آب کرفس بگیرد و بآن تسقیه نماید تا تمام در خود
و خمیر شود و از آن تنک ساخته در سایه خشک نماید و بعد از آن سحق کند تا
و قسکه مانند غبار شود پس در شیشه پاک افکند و گلاب بروی ریزد چند انکه
بالای وی باید نه بسیار و نگاه دارد که او را عمل بسیار است و حکیم ارای
فرموده که اگر بدن را در نعلینی که از پوست تمساح و دلفین دوخته باشند طبقه بر
بالای طبقه و تحریر کرده چنانکه ساختن نعلین سهمست و صبکه قمر در سرطان
ناظر تثلیث مشتری و این قلفطیر را بنویسد که باسماء السنین معروفست پس
آن نعلین را در ساعتی مسعود بپوشد و کلامیکه باسماء التسخیر اشتهار دارد بخواند
و قدم بر آب نهاده برروی آب رود چنانچه همه کس معاینه ببینند و قلفطیر اینست

[illegible]

ھ۲۱۳۱وط۱۶۷۶۱۱۱۱ر۱۶۹م۸ ۹ و کلام چنین است یا قهر یا مقهر یا مشکوت
یا حیحجره یا مشکوه یا الحم یا طشتل اعینونی علی ذلک و یکی از اکابر ورد

در مقالات خود بر این وجه آورده که هر که خواهد که بر آب رود بگیرد پوست دلفین

و جلد تمساح و جلد ماهی و جلد فرس الماء و نعلین مطبق از این جلود بدوزد بخیه بسازد

و جلد تمساح فوق و تحت باید و بر هر جلدی از این جلود اربعه بدو بخیه حروف

معروف بریح و غیم و نار و مطر بنویسید پس بر هم دوزد و قمر باید متصل بعطارد از برج

ثابت ابی و چون این نعلین بپوشد و قدم را بنهد و با اسماء ارباب فضل و یوم و ساعت

متکلم شود و تکرار کنان برود و بقدرت الهی عبور نماید از آب بر وجهی که قدمش تر نشود

اما حروفیکه بر جلد باید نوشت اینست حروف الریح ص ٩٩٩٩ ه

حروف المطر ه [illegible] حروف النار ا حروف الغیم ه

[illegible] ما نوع رابع طی الارض است از بلدی ببلدی حکیم ابو

عبدالله مسیحی در کتاب خود ذکر کرده که بگیر شاخی از درخت سنده

و آن درختیست مشهور و آن شاخ باید که سبز باشد از وی شکل سرطانی بساز

و در وی بپوشان جلد حرذون و بر او بنویس هفت قصبه و اگر که میان

تهی باشد سر انبوبی بقدر شبری و بهم ترکیب کن چنانچه موسیقار سازند

و این اسماء عظیمه را اندرون آن کن بهفت پاره شتر مرغ بنویس و کلام

و کلام صیت را هفت بار بخوانند و بر انجا دمند و آن لوح تنها در سر انبوبها بنهند و نفس در آن قصبات فرستند و با آواز بلند یا خدام هذه الاسماء ارفعوا من هذا المکان الی مکان کذا فی البلد الفلانی و همین عمل را بجای رد بعد از آن کلام صیت را آغاز کند تا مرتفع گردد باذن الله تعالی و اسماء عظیمه که بر جلد نویسد این است

سطسب بلبوثیهوا هیال العجل بکعسلهو نیستا الجو هیال العجل الوحا الوحا الساعة بما امرکم بحا العامل

اما کلام صیت این است طف اشما ذوثیش شلهندوتیش الاما ارفعوا فی عمو من هذا المکان الی بلد الفلانی و همین عمل را یکی از تلامذه ارسطو در یونان کرده و بعد از تجربه بر این وجه نوشته که وقتی که اقامت در حمل باشد و زحل در میزان فرا گیرد قصبه که در آن سال رسته باشد و از بیخ آن قصبه هفت بند بشمارد و مبدء عقده ثامنه را ببرد روی بجانب مشرق آرد و این عمل در وقت قطع قصبه بکند و این کلمات بگوید قبل بریدن قصبه محت لجهطیر ایشهلند وثش میهوال شمخو تیا و این قصبه بجای فرسی بعد از آن این اسما را بنویسد در پوست غزال بخون کرکس و عقاب و

وتبخیر کند بعود سندی و بیخ بروج الصنم و مصطکی رومی وان اسما اینست

لمسّلخ مهعلس معلشلخ لمصملش ملکشخ مصطهلطخ معلعصلس

مطلش معلصط ملعه

وچون این اسما نوشته شود و تبخیر کرده باشی و تبخیر کرده ان پوست را در بیخ در موم

سفید بگیر که بمشک و کافور امیخته باشد انگاه

بگیر شاخی از درخت زیتون وحفره در سر ان

شاخ کن وان اسماء که خواهد آمد بر پوست

غزال نویس بمشک و زعفران و در موم پیچ و در ان

حفره زیتون نه و سر ان بموم محکم ساز اسما اینست

همصطقلیش هلمعص مسلحح ما القوة مله

مله ال له وان شاخ بجای تا زبانند

پس بگیر هفت رنگ از قبر بخته و هفت دختر

بگرده که الوان ایشان نیز مختلف باشد تا برسیند

واز آن درستی تنا ب و در دهان آن اسپ کن که اماده
کرده یعنی قصبه و برای بند تازیانه بساز
از چرم کاو دوالی بافته مثلث هفت کره براو زده
و باید که این اسپ و تازیانه مهیا بود پس عصابه
از حریر سفید بستان و این اسما را بمشك و زعفران
بروی بنویس مشح لح زیدخ یادصلسلها یا
طرطس علمطیطش ماططح هوهششح هو معطبوش
و چون نوشته شد عصابه را نیز محافظت
نمای و چون اراده طیران کنی بهر جهتی که خواهی
اول بکوه بلند برای بعد از انکه نصفی از شب
گذشته باشد و مجمره از آهن با خود ببر و انکستی
پید الکن که از تاك انکور سفید سدا کرده باشند
و انرا بر فروز در آن مجمره تا و قتیکه بنیاد زبانه کند
پس بگیر عود هندی و مصطکی و مصفا چون و

آهن

س ١٥
ص ٢
٢٢٥

و بیخ بنج و تبخیر کن قصبه را بس سود ارستو بنفشا با باران غ بمیت را بخوان و بدان تا زبانه
قصبه را فرو کوب و با پهنا هم باز نه و چشم را با آن عصابه ببند که روحانیت این
عزیمت ترا بر داشته بمکان مطلوب فرود آرد عزیمت این است یا جلخیمیثا یا
مسطورشیل یا طلیش یا ملطیورش یا لمطیورش یا علطمیطش یا نسیطططیح یا مسطططورش
یا هیا شراهیا ادونای اصباوت آل شدای صوسشتخیثا شامحوشیا شیموشیثا
هو یا هو هو القوی القادر الذی لا یحول و لا یزول العجل العجل بحق هذه الاسماء العظیم
ارفعونی من هذا المکان واحملونی الی البلد الفلانی فی هذا الوقت والساعة
و این عمل نیز از عزائم است و حکما از اسرار شمرده اند **نوع خامس** در امطار آب
در غیر وقت و این عمل عجیبی است و مشهور نزد براهمه بگیر غرابی ابقع و غراق
کن در سرابی که باشد تا بمیرد پس بگیر کلبی سود در غایت سیاهی و فرو بند در خانه
و از آن بند کور اولی بدین بند کور اخری می بند و از سمان است که آن بند کور در روی
اغراق کرده او را بیجان می او در روز اول فریاد بسیار کند بدان التفات مکن و در روز
بگیر سنور سود در نهایت سیاهی و او را نیز اغراق کن تا بمیرد و مقداری موی وی روز
از آن مغرق مقطع بند و در روز چهارم مغرق ثانی را روی از ... روی آب و از بر و سمان که مغرق

دران مرده تا ده روز بگذرد در روز یازدهم جسمش منقلب شده باشد و فتح آن قادر
نبود و این علامت صحت عملست پس بگیر اوراق شجره میوسوس و آن درختیست چوبدار
و برگهای ریزه دارد و شبیه است ببرگ سداب و گلی دارد چون گل باقلی و در ولایت
یمن و هند بسیار است از آن برگها مقدار سه وقیه آب بگیر و بدان محبوس ده که
که فی الحال تمام بخورد و توجه برد او فریاد عظیم کند پس بگیر یک سفالین بزرگ
که سر وی اشکسته باشد و محبوس را دست و پا بسته در آن دیگ نه و بر آب بسیار
و سر دیگ را انجا بنهاد و آتش را فروزان تا وقتیکه چیز مهرا شود باید که آتش آنقدر
تیز باشد و چون آن شی مهرا شد دیگ را فرو گیر و بگذار تا سرد شود پس از آن دیگ را بکشا در دریا
برود درون آب فرو برده سر بگشای اول استخوانی که بروی آب آید بگیر و آنچه بعد ازو
متصاعد گردد هم بگیر و مراد ازین عمل همین عظمین چون این استخوان بدست آید محفوظ
باید داشت پس هرگاه کسی خواهد که باران بارد این دو عظم را بر ابر در جایی که اسمان توان دید
که فی الحال باران باریدن گیرد و چون خواهد که باز ایستد عظمین را بپوشد و بر یکدیگر مالد باران
منقطع شود و این بابی معمول است در هندستان بنوعی عمل کنند و عام مردم
من وقت احتیاج بهمین دستور باران ببارند باذن الله تعالی

فصل دوم در اعمال

فصل دوم

ناموس اصغر و انواع آن بسیارست و از مجموع آن پنج نوع او ذکر میشود در

پنج وصل **وصل اول** در تعفینات و تعفین اکبر آنست که بگیرد

وزغ خشن و از آنجمله چون حمل بیاید و بروغن او چرب کند و در اناء رصاص

کرده و سرش محکم ساخته در زبل فرس دفن کند و تبدیل زبل نماید و تعفین میدهد

چنانکه بیست تا ده با به اسب ازو تولد کند بصورت ماری و سر او شبیه باشد بسر

و مرا او را دو چشم سیاه بود و بال خورد و باید که مقداری از دم حمل همراه داشته

باشد که هرگاه آن صورت چشم بگشاید اندکی از آن بروی زند چنانکه در سه روز

مقدار ربع رطل که بیست باشد تخمینا بروی و در دهن وی بزند تا سه و بعد از سه روز

بمقدار اوقیه از دم حمل بعوض دم بزند یک می فکند که از آن فی الحال بخورد

و چهار روز هر روز چنین کند چون از تولد او هفت روز بگذرد او در اناء

منتفخ شود و شکلی مدور پیدا کند پس در آن وقت چیزی از بول حمل بروی بریزد که

فی الحال بیاشامد و حرکت او ضعیف شود پس سر اناء را به بندد تا ساعت

بعد از آن بگشاید و کاردی تیز در درون اناء برد و برگرداند و بهمه و فرو برد

کند تا خون او بر جوشد و در اناء جمع شود در آن خون خواص بسیار است و هر که

تحت قدمش خود را بدان بالا دیر تا بر تواند رفت که قدمش تر نشود و اگر
در آتش رود پایش نسوزد و آتش فی الحال فرو نشیند و هر جا که رود در
زیر قدمش مطوی گردد و از رفتن بسیار رنج بوی نشد و اگر از آن چون قدری در روی
خود مالد از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر مالد و سر خود در زیر آسمان برهنه کند
باران بارد در غیر وقت مرحوم کتابت کو بعضی الله عنه ایراد این تعفین
در باب ناموس اکبر انسب است فاما مولف چون مبنای آورده این اتباع
لازم نمود تعفینی دیگر و این اسرار ناموس اکبر باید است بگیر در لو بها
و از انجون حمار تلویث کند مقدار آنکه تر گردد و دمبال حمار دفن کند سه
و زمین را ببول مذکور تر میدارد چون سه ماه بگذرد ماران سرخ بشکل مولنا
گزنده شنده تولد کند آنها را فرا گیرد در ظرف زجاجی غلیظ جسم که سر او
تنگ باشد و پایان او فراخ در افکند و یکهفته بخون حمار تطعیم کند پس آن را
محکم نماید بلکه مطین کند بطین حکمت و سه هفته بگذارد که آن حیات یکدیگر را
بخورند و یکی بماند ملون بانواع الوان که یونانیان اطلوس خوانند و
و او را تاجی باشد مانند تاج خروس و نزدیک شانه او ازدو طرف بالها

که در انا از ظرفی نظرفی نتواند پرید و در محل از رانچه او حذر باید و باید گذاشت

تا از حرکت باز ماند پس منخر بن خوز در القطنی که بروغن نفت با دام آلوده باشد

باید بست و پوستی محکم در دست باید کشید و کاردی غایت تیزی که از فولاد

بود در دست راست باید گرفت و سر انا را باید گشاد و بدست چپ از اثر آن

باید کرد و در ظرفی از فخار که دیواری داشته باشد مثل تغاری و اگر ظرف

زجاجی تنگ باشد و بیرون باید کرد و گردن باید شکست تا آن دابه از شیشه در

تغار افتد فی الحال کارد فولاد در حلقش باید نهاد و در نوف او را اضطرابی عظیم خواهد بود

و حرکات عنیف خواهد کرد باید که هیچوجه کارد از حلقش بر ندارد تا روح و حرکت او

منقطع گردد پس خون او باید گرفت و خشک کرد و آن در سیمیا بکار خواهد

نرود بلکه در عمل اکسیر استعمال کنند و در اجساد لائقه و ذایبه طرح نمایند

صبغی ثابت دهد و درین علم سر او بکار آید و گوشت او نیز سر که سر او با خود

دارد چون در زیر ابری عظیم که مبارک باشد و آن سر را بیرون آورد موقوف

محتاج می شود که اکثر اعمال سیمیا در جانور باز بسته است از اختفاء و

ارض و طیران و مشی بر آب و امثال آن اما کیفیت آن بیان نکرده و بعامل

حامل این

کذاشته لیکن از غیر اعمال سیمیا خاصیتی چند آورده چنانچه حاملش
سر در سر لشکری که باشد آن لشکر بر لشکر خصم غالب شود و اگر متوجه فتح
قلعه شود فی الحال مفتوح کردد و بهر حاجت که توجه نماید برآورده شود و بیمار
که بندد مرض او زایل شود و اگر زنی یا کودکی با خود دارد از آفات جن ایمن
باشد و حامل او بهر جا که رود مردم در پی او روند و متابعت او نمایند و اگر
از کوشت او بقدر دانکی بکسی دهند فی الحال بمیرد و در زمان او معای او
منقطع کردد و در بعضی کتب خاصیتی چند آورده اند که چون طلموس را بکشند و هفت
بر روی ذبح کنند تا خون او نشان ملطخ کردد و چهل روز در زبل رطب چهل
دفن کنند جانوری متولد کردد که سر او چون سر مرغ و چشم در تاریکی
میدرخشد چون چراغ افروخته و این مثال از حکمای یونان کوماریس کویند
و معتقد آن اند که او را عمر بسیار باشد و زود بمیرد و مرا او را اعمال
بسیار است در سیمیا و هر که او را با خود دارد در هر تصرف که خواهد در حیل
کذراند در مخیله دیکری میتواند که نماید والله اعلم تعفینی دیکر
یکی در عدس که در وقت زرع ذکر مسحوق منخول بروی پاشیده باشند

و با آن سبز شده باشد و رسیده و از ابدم الحجام تلویث کنند و در اثنای روغن
افکنده در زبل خیل دفن نمایند وقتیکه متعفن گردد و دار و صورتی متولد شود که روی او
بروی انسان باشد و بدن او بدن مرغ و او را دو بال باشد چون مرغ
و او زیاده از هفت روز زنده نماند و شاید که قبل از هفته بمیرد چون بمیرد
از او بر صفا و مومیائی و شراب بیالاید و در رکوی که از پنبه باشد بپیچد و با خود
دارد که خواص عجیبه دارد اول آنکه متوجه هر موضع که شود زمین در تحت قدم او
مطوی گردد دوم آنکه از سبع هر چه پیش وی آید چون شیر و ببر و پلنگ
همه مطیع و مسخر وی شوند چنانچه تواند بر ایشان سوار شود و منقاد وی
شوند سوم آنکه تا چهل روز هر روز هر روز حامل او از خوردن و آشامیدن
مستغنی باشد و اگر قبل از موت آن تمثال را شکم او پاره شق کنند آبیکه از آنجا
بیرون آید در ظرف زجاجی نگاه دارند هر که سر چوبی از آن آب تر کرده
در گوش نهد کلام جن شنود و اصوات حیوانات را فهم کند و این عمل از جمله
اسرار مکتومه است رحمه الله امرا اعمله و کتمه **وصل دوم در**
تدخینات دخنه بهمه الحنا شجر و میل او بجانب عالم

بلد

بگیر مغز سر گرگ پس استخوان پای آسو و استخوان آدمی همه را جمع کند و بهم کوبد و حمل ور در
زمین نمناک دفن کند پس چون از دفن خشک سازد و جزوی از این با جزوی از عظم
انسان که کهنه باشد بکوبد بدان تدخین نماید در زیر درخت که باشد آن شجره
منحنی گردد بر وجهیکه بزمین رسد و بهمان منوال بود تا انقطاع دخنه **دخنه**
دیگر خاصه بجهت انحنای نخله و تعجب درین عمل از عمل سابق بیشتر است
بگیرد اطراف اصابع آدمی که از دیرگاه باز مرده باشد و بغایت کهنه شده و
استخوان او و باقی عظام با آلیه و برگ شجره زین النهار و قدری طلع
نخل همه را با یکدیگر بکوبد و دخنه سازد و در زیر درخت خرما که بغایت
بلند باشد تبخیر کند بر آتشی که از حطب نخل سوخته باشد همین که دخان متصاعد
گردد نخله منحنی شود و بطرف آن دخان میل کند چنانکه سر آن درخت بزمین
نزدیک رسد و تعجب نماید **دخنه** دیگر این دخنه اعظم دخنهاست و
بالیسی که مولف در تدخینات ناموس اکبر ذکر کرده و چون در بنیات آورده بود
اقتفا آثار او السب نمود حکمای هند و اهل بابل اصلا اعمال سیمیا را
برین دخنه نهاده اند و بدین تصرف توانگرد در خیالات مردم و تسلط هم

را ابتا و استحضار روحانیات و انقلاب اعیان در متخیله حضار
مجلس متصرف توان شد بمانش سحاب و غیم و مطر و تحریک حماد و نیران
ملتهبه و رعد و برق و صاعقه و تسخیر حیوانات و امثال این هرچه خواهد و
عمل دخنه بابلیه انیست بگیرد سروج الصنم و برابر آن دم انسان و خون
دیک سفید یا حمام بیضا و دم هدهد و دم امراه مجموع انهار اجفف سازد
وازد هن شیرج المقدار که تمام را مدد و عجین کردن اقراص سازد چون خواهد
که عجایب نماید مردم پس بگوید مرابتا اکه چشمها بپوشند و روی بگرداند
پس بر دخنه تدخین کند و باسما سبعه متکلم شود و گوید که یا ایها الروحانیون
ببنوا الهم کلما سألونی عنه و ما طلبوه منی و نام مطلوب بر دپس بگوید ایها
نا چشمها بکشایند انچه مطلوبست معاینه ببینند اسمای سبعه اینست
حنظا منطا منجا علیمون هانیط سمعا شعبث یا من له الاسما الحسنی و الصفات
العلیا و الضیاء و البهجه و البهاء رب اعنی علی ملائکتک لیجیبونی و لیطیعنی
و یفعلونی من کذا و کذا اجیبوا ایها الارواح العالیه بحق من قال للسموات
والارض ائتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائعین امین یا رب العالمین وصلعم

فصل سیوم در ناموس اطعمه و اشربه اما ناموس اطعمه و اشربه برین نوع است

که بگیرد بادام حلوا هر انقدار که خواهد و از پوست جدا کرده برون لا ولا که تر بود

و پاکیزه باشد بکوبانند تا بریان شود و بنفشه تر و تازه ربع ان بگیرد و ان مقلو را

بوی مخلوط سازد و نیک بر هم مالد و در مکانی خنک در سایه بنهد افلاطون

گفت که در زیر فرش دفن کند و سرگاه دو او بنفشه شود و بنفشه پخته گردد انرا

برفق از وی جدا کند و دیگر بنفشه تر بروی ریزد هفت نوبت چنین کند

در هفت روز سر طلی از دوای مکور مقدار یک مثقالی کافور قیصوری طرح

پس اخراج کند دهن ازوی و در ظرف جاجی مخلوط سازد پس بگیرد ازلب ظبی

هشت درم و کبد ضبان ابراو و در نسخه افلاطون بجای ضبان ضب اورده

و بان دهن ترکیب کند بعد از انکه مجفف و مسحوق بود و ترتیب او است که

تسقیه و تشریب نماید تا وقتی که دیگر تشرب نماید انگاه بردارد و در ظرف

زجاجی محفوظ دارد از غبار و هرگاه خواهد یکمثقال تناول فرماید بعد از ریاضت

چند روز تا دو هفته و سه هفته محتاج غذا نشود نوع دیگر

و این با مونسات ابوعلی رحمة الله است بگیرد کبد حمل و باب شیر بکوبانند

و در آفتاب خشک کند یا باتش تجفیف نماید پس از آن بکوبد نرم و بوزن او
لوز مقشر از هر دو جلد یعنی قشر و مثل او سکر ابیض پاک از فضول و هر یک را
جدا جدا بکوبد و با همدیگر مخلوط سازد و دیگر باره بساید تا نیک ممزوج گردد پس باید
مسحوق اول را با این دو مسحوق بیامیزد و بار دیگر همه را باهم سحق نماید
و حبوب سازد هر حبی بوزن دو دانگ و وقتی که معده خالی باشد یک حب را
[illegible]
بلع نماید که یک هفته از طعام مستغنی باشد و زنهار که بر روی این حب طعام نخورد
که هم بلاکست و زیاده از دو دانگ خوردن مهلک است چه دل را فرا گیرد و عطش عظیم
منقبض گرداند و متأخران شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از اخلاط
ردیه و شربتی از سدر و خطمی باید نوشید پس مقدار ده سیر آب گرم باید خورد
و دوا را بکار باید برد بر وجهی که گفته شد و اگر کسی خواهد که باز عود کند بعد از آنکه
که بآن معتاد بوده دیگر باره تنقیه باید کرد بسدر و خطمی که دوا فرود آید چون سیاهی
سوخته و بعد از آن اندک اندک غذا باید خورد تا بقرار اصل باز رود و گفته اند
اگر از مسحوق اول بوزن دو مثقال با رطلی از سویق آمیخته بخورد همین عمل کند
یعنی یک هفته حاجت بغذا نشود و تقدیم ریاضت بتناول دوا از جمله واجبات است

نوع دیگر اگر دلو معتبر از قسم [؟] باید که حدیث باشد و جید و بی‌عیب

وفر و در غایت حلاوت و آنرا در لبن حلیب بیاغارد شبی و بامداد

بیرون آرد و نشر کند بر کوی پاک در آفتاب حزیران تا خشک گردد و بان

و بان تجدید عمل کند یعنی بازآورا در لبن جدید اغشته سازد شبی و روزی

تشمیس کند و برین عمل مداومت نماید تا پانزده روز که منقوع و مشمس

نرم گردد چون موم و دیگر شرب لبن نپذیرد و در آفتاب خشک شود

بلکه برلبنیت و لطافت خود آنرا بکیرد و ثمر جید حدیث سمین مثل وزن

او و با او سحق نماید و بحجر صلایه کند تا چون مخ عظم شود و در ظرف زجاجی افکند

و مقداری دهن اللوز و اگر روغن بنفشه یا دام باشد بهتر بود در سر روی

تا از تکرج محفوظ ماند پس بریاضت مشغول شود بکنقیه آنکه بسبد روغن تنقیه

بدن کرده باشد از اخلاط متعفنه اولی بود پس بوقت حاجت مقدار یکجوزه تناول نماید

اگر در عمل تقصیر واقع نشده بیست و یکروز محتاج طعام نشود و اگر قصوری

داشته چهارده روز کفایت کند و این عمل لایق ارباب ریاضت است

و چله داران و گوشه نشینان و مسافران و در زمان قحط و غلا نیز فایده بخشد

نوع دیگر بگیرد کبد غزال و بتکافد و تنک سازد و در سایه خشک نماید
و بوزن او لؤلؤ مقشر و سرد و ورا با هم سحق کند و تشریب نماید در روغن بنفشه بادام
تا وقتیکه پخته کرد و دیگر قبول دهن نکند پس خشک سازد و بردارد و بوقت حاجت
بکار برد مثقالی سه هفته را کفایت کند و شرط لازم ان لزوم ریاضت
و تقلیل طعام قبل از تناول و تنک و باریک ساختن اما نوع دیگر اسان تر
بگیر جگر اهو خشک کند و خورد باید و بپزد چون غبار روا را بمالد در روغن لوز
که بنفشه و گل پرورده باشد و فرو کوبد نرم تا چون خمیر گردد و نگاه دارد تا خشک
شود و مانند سفوف سازد و وقت حاجت یک کف در دهان افکند
که بنفشه بطعام احتیاج نیفتد نوع دیگر من المشهور ردی و اظن انه
المقتول قدس سره بگیر دل کبد هر حیوانی که باشد از حیوانات ماکول اللحم
و عروق از وی جدا کند بعد از ان بیارد دو رطل و رطل چهل استیر و بیست
ماشه از ماء الورد و او را در میان وی تا تمام ماء الورد را باز خورد و خشک شود
انگاه با نیم رطل دیگر ماء الورد در شیشه کند و دو درم زعفران و نیم دانگ
مشک و نیم دانگ کافور در شیشه نهد تا خشک شود بعد از ان سحق کند و نگاه دارد

خواهد بوزن دو دانگ بخورد تا ده روز بعد امحتاج نشود اما پیش از آن چند روزی
ریاضت باید کشید تا بدن از ماده پاک و خالی شود نوع دیگر و آن
عمل مباحرا انسب است باید لب جوز و لوز و فندق و ارد و سنجد و کثیرا و نان
خشک و کبد آهو یا بره و عسل هر چند آنکه بهم اندر بسرشند تا معجون شود اما بوزن
مقشر باید و همه اجزا برابر و خبز یابس برابر همه معجون کنند و بکار برد اما

از نوامیس اشربه سقوفلیست که مستغنی سازد

از شرب آب بگیرد حنک اعلی غراب و خشک کند و بسایند
و با دل موش بیامیزد و اول باید که موش را گرفته باشند و بقصب فارسی که در
شراب معمور بوده باشد یک شبانه روز تر کرده بیرون آرد و خشک سازد
و تیز کرده ایذا او را بشکافد و دل او را بیرون آرد و خشک کند و چون حاجت
گفته شد با دارو بیامیزد و قدری از آن در آب افکنده بنوشد و روغن
گاو سیاه از پی آن بنوشد که اصلاح ضرر آن کند و مدتی از شرب آب
مستغنی گردد نوع دیگر کمون کرمانی را بجوشانند و بکوبند و بعسل منزوع
الرغوه بیامیزد و بمقدار جوز مثل کنند از شرب آب مستغنی گردد نوع دیگر که

محتاج بطعام و شراب نشود و گویند افلاطون سر حمل روز ازین دو اسقالی
می نوشته است و محتاج بعد انمیند بستاند دو رطل لب بادام و پوست اروی
جدا اگنند و در دهن لا و لا طبخ نماید تا خشک گردد و برگ بنفشه در وی افکند و
سه روز در زبل دفن کند و بیرون آورد و اخراج دهن کند و نگاه دارد
و لسان و کبد آهو و کبد ضب طبخ کند و در روغن لا و لا در ورق بنفسج کوفته
در وی افکند و چون پخته شد خشک کند و بیزد و با دهن محفوظ ببرشد و قوت
حاجت بکار برد مثقالی ازین جمله و از اب و غذا مستغنی سازد و صل جهارم
در ناموس السهر هر که خواهد خواب نکند بگیرد خفاش و ذبح کند و بدم او این
اشکال را بر کوی نوع نویسد و قسکه مرد و منزل صرفه باشد و ما بین راس و قلب
مذبوح نهد و باز از ادرجنری دوخته از گردن کسی تعلیق کند و نام او بهمان
خون نوشته باشد بر آن کوی مادام که آن شی از گردن او آویخته باشد خواب نکند
اشکال ... طاوش طلوش بهابها بهربط بهربط توکل یا عفو و بحق هذه
الاسماء و العهود و بالاسم العظیم الذی انفجر الماء لموسی علی نبینا و علیه الصلوة
و السلام ببرکته من الصخره ف ... ود کس و الجلمود و هو و سخ اذان کلب

و صل چهارم در ناموس السهر

و ویرا اندکی ازان بکسی بیاشامد در شربتی یا آب صافی در انشب مطلقا خواب
نکند و اگر همین شئ مذکور را با زرکتان زرنیخ در خرقه کهنه بندد و بر بازوی حیوان
بسته شود دیگر داند شبها در سفر خصوصا بر پشت مرکب او را خواب نگیرد
نوع دیگر جانوری که او را بوم خوانند بگیرد و بکشد و در وقت
قتل او ملاحظه نماید که یک چشم او بسته باشد و یکی گشاده پس آن عین گشاده
بگیرد و در گوی پاک دوخته از گردن او در آویزد خوابش نیاید تا وقتی که از
گردن باز کند و گفته‌اند عین بوزنه نیز همین عمل کند نوع دیگر بگیرد
اصطرک و حب النیل و زبل حمام و راسن و جند بیدستر از هر یک جزوی
همه را بکوبد و بیزد و بر انگشت افروخته تبخیر کند آن بوی بمشام هر که رسد
خواب نکند بقدرة الله تعالی وصل سحر در ناموس الاکحال بهترین کحلها
آنست که رویت روحانیات شود و از الکحل عظیم خوانند و عملش
برین وجه است که بگیرد چشم گرگی و دیده حمام و دیده هدهد و عیون کلنک
ثلاثه افراخ الخطاطیف و دیده غراب و مراره جدی و عین قط اسود بری
و مراره او و همه را خشک کند در جائیکه او از خروس نرسد و بعد از جفاف بکوبد

دهار سحم

و عجین کند بعسل آتش ندیده و در زیر طشتی از مس پاک قلعی داده با ظرف زجاجی الس

تا دود آن بالا رود و در طشت یا ظرف جمع شود تا وقتیکه تمام آن بسوزد پس

آن دود را بردارد که کحل عظیم است این کحل را بامداد وقت طلوع شمس در چشم کشد میلی

از چوب سدر و تا نصف النهار دو چشم را نگشاید و باز نصف اللیل اکتحال کند و آن

وقت چشم بگشاید که روحانیان را ببیند و قوم سرانسان را از جن مشاهده کند و اگر مجنون

باشد شیطان او را معاینه نماید نوع دیگر در رویت جن بگیر بیض

النمل با مغز رؤس ذباب اخضر و سحق نماید و بدان اکتحال کند جنیان را معاینه ببیند

نوع دیگر هم در رویت جن بگیر بیض النمل و مرارهٔ قطا اسود و مرارهٔ دجاجه

سیاه فنسک کند و سحق نمود با یکدیگر مخلوط سازد و بدان اکتحال نماید

جنیان را معاینه ببیند و بعضی گفته اند که مکحله را امرار تمین مذکور تمین آلود کند و در

چشم کشند همان صورت روی نماید و هیچ حاجت بجفاف و سحق نیازد نوع دیگر

برای رویت دفاین و کنوز بگیر گربه سیاه که مخلوط بلونی دیگر نباشد و در

خانه ببندد تا نیک گرسنه شود پس یک سیر روغن گاو طوعا و کرها بوی تطعیم کند و

وارونه آتش آویزد و ظرفی در محاذی او نهند تا آن روغن از حلقش فرو چکد

و در آن ظرف روغن دلس را در زیر کاسه دود کند و آن دوده را الکحل ساحره در چشم کشد
کنوز و دفائن را معاینه بیند کحل دیگر برای همین کار بگیر پر لسان الاغ و قلب هدهد
و در سایه خشک کند و سحق کرده با عسل بیامیزد و بدان اکتحال نماید کنوز
تحت الارض منظور وی در آید کحل دیگر جهت مشاهده عجایب بگیر زهره
سنور اسود و خون خروس خشک کرده بساید چون سرمه در چشم کشد که عجایب و
غرایب بسیار بیند و در دیده سرکه کشد همان امور عجیبه معاینه کند کحل دیگر
هرچه خواهد در خواب بیند از دفاین و احوال غایب و غیران بگیر خون
حمام خشک کرده و میعه و شحم ذیب اجزا برابر عجین کند و بدان بخور سنور و بدن
کحل العجایب که غیر رتبت گذشت با پوست هلیله اصفر مسحوق منخول امتحنه در
چشم کشد و بخسپد مطلوب را معاینه بیند والله اعلم

فصل سیوم
در اعمال خفا

قبل از این شمه از این معنی گذشت اما این عمل چون فاضلترین
و عظیمترین عملیست در سیمیا اکابر او را افراد کرده اند و در بنا سخن بسیار گفته اند
برای وقوع این عملهای مختلف کرده و این اعمال هم کلی میباشد و هم جزوی
و هر یک در فصلی نوشته میشود فصل اول اعمال کلیه خفا غیر آنکه مذکور شده

باید دانست که اصل در حب الخروع است و عمل او بانواع کرده‌اند

و بر حسب مذکوره نیز عمل فرموده‌اند در جزئیات و اعمال حب خروع بر سه نوع است کبیر و

وسیط و صغیر و سرنک در وصلی اورده میشود **وصل اول در عمل کبیر**

و آن چنانست که شجره سراج القطرب را پیدا کند و آن درختیست که بشب چون

چراغ درخشد پس بگیرد هدهدی و در پای این درخت ذبح کند و خون او را در بیخ این

درخت ریزد و پنهان کند دل آن مذبوح را در زیر شجره و روز دیگر بیرون آرد و

بموضع خالی برد که آنجا سنور اسود بری شدید السواد بسته باشد و بدو

تطعیم کند و چون روز دیگر شود روز سوم هدهد دیگر را در زیر شجره مذکور ذبح کند

و دم او را در اصل شجره ریزد و قلب مذبوح در همان موضع نخستین مدفون سازد و

روز چهارم بیرون آرد و بهمان سنور محبوس تطعیم کند و روز پنجم باز یکی از آنچه مذکور شد

بهمان دستور ذبح نموده عمل نماید و روز ششم دل مدفون را بگذارد و روز هفتم بیاید و آن درخت را

ببرد و اندل را بیرون آرد و چون بخانه رسد آن درخت را قطعه قطعه نموده در دیگ اندازد

و آب در آن ریزد و بجوشاند تا وقتیکه مهرا شود پس فرو گیرد و آب را صاف کند و

بگذارد تا سرد شود پس آن دل را بدان محبوس دهد تا بخورد و بعد از اکل او را ببیند که از

تشنگی طاقت شده گویا که چشمهای او آتش میبارد پس از آن آب بوی دهد
تا سیراب شود فی الحال مضطرب گردد و چشم او باز بماند و نزدیک بهلاک رسد
نماند مگر آدمی از فولاد که در غایت تیزی باشد او را ذبح کند در موسم مریخ و اگر در روز
و ساعت او باشد بهتر پس خاک پاک بگیرد و در ظرف کلان چاجی یا فخاره چند
رنگ ریخته و سر مذبوح را بگیرد و حب الخروع درون دهن او فرو برد و آن سر را در
زیر این خاک دفن کند و بقیه جسم او را با جمیع احشا و اجزا در آب افکند
و از آن آب بر آن خاک ریزد تا وقتی که دانه سبز شود و بروید و چهل روز را برسد
و سه حبه بر آن پدید آید آنها را بردارد و بکنار جوئی رود که در وی آب روان بوده باشد
و آن حب را در آب افکند دو دانه بزیر آب فرو رود و یکی بر سر آب آید آن را فرا گیرد
و در دهان نهد و تکلم نکند از نظر مردم مخفی گردد مادام که ساکت باشد و آن حب در
زیر زبان وی بود کسی او را نبیند و چون سخن گوید عمل باطل شود و همه کس او را ببیند و عمل

وعمل دوم

دوم در عمل وسیط و النجا است که حب الخروع را سفت روز در دم فصاد نهد
پس از آن بیرون آرد و خشک کند و در جمجمه آدمی بکارد جائیکه بانگ نماز نرسد و باید که
جمجمه را از گل سرشوی بکند و تخم مذکور در وی افکند و سر و ز تا درختی بروید تمام رسد

وچون رسید باید که یک حب را ضایع نکند وهمه را جمع سازد وجای خالی بنشیند

وآئینه در پیش روی خود گیرد بدست چپ وبدست راست یکیک حب را

در دهان کند ودر آئینه نگرد هرگاه خود را در آئینه نبیند آن حب اصل است

آن را نگاه دارد وباقی را بیفکند آن حب را وقت حاجت زیر زبان گیرد هیچکس وی را

نبیند واو همه کس را ببیند ونشان صحت عمل است که آن تخم پرورده آدم

انسان فی الحال که بکارند سبز شود واگر نشد در عمل قصور است دیگر باره

اعاده باید کرد **وصل سوم در اعمال صغیر** بگیرد قطاه سود

واو را در زمین کشت را دفن کند ودر دو دیده او دو تخم خروع بکارد

وبخون آدمی سیراب گرداند وبرگرد او دایره بکشد بکارد فولاد ودر

بند دایره کارد را فرو برد چنانچه بعضی ثلث سفت دایره باید شد برد ولی

بکشد بگیرد وسر بزند ومقداری از شراب کور در بیخ این شجره باید ریخت چند انکه

شجره برسد وحبوب پدید آید پس امتحان کند بآئینه چنانکه مذکور شد

مترجم گوید دانه خروع بجز این عمل در اعمال دیگر نیز بکار می آید چنانچه در سر اکثر

مذکور است واز انسبت المحقق مولد حسین بن منصور حلاج قدس سره گشته وحق

الست که ان مصنف یوسف بن احمد جلا حسبت و او صاحب تعاید و طلسمات بود
و بر هر تقدیری ترجمه سر الاسرار در اصل چهارم ایراد خواهیم کرد و من الله التوفیق
وصل دوم در اعمال جزئیه خفا و آن نوعست تعلیق و اکتحال و اکتساء و هر
نوعی در وصلی مذکور خواهد شد وصل اول در تعلیق و تعبیر رأسست
از آنکه چیزی بر خود بندند یا از خود در آویزند و از این عمل پنج نوع بنظر رسیده
اول بنویسید این حروف را بقلمی که از چوب زیتون تراشیده بمشک و زعفران
قبل از طلوع آفتاب در هر روز که باشد و روز چهارشنبه اولیست و نوشته را
در موم گیرد و از گردن در آویزد هر جا که برود کسی او را نبیند و آن حروف اینست
عسلسلطلعلکح بلها دوم بنویسد بر حریر سفید در روز عطارد
و ساعت او و در هم پیچد و مدری از تخم سمک بچیزی با او بیامیزد و در
رکوی یا کژه بسته با خود دارد از نظر خلق مخفی گردد بسم الله الرحمن الرحیم
یا فحیثا یا الفعیثا یا قلیثا یا طلیثا یا همیثا یا هلیثا یا الهیثا یا نطو عیثا
یا وضیثا یا میثا یا محیثا و این عمل محتاج بتجربه است سیوم بگیرد
دمه راست خفاش و در خرقه نو دوزد و بر بازوی چپ بندد و سخن نگوید

و نخندد تا او همه کس را ببیند و کسی او را نبیند چهارم بگیرد بط سیاه را و پوست او را

باز کند و پاره از پوست گرگ ضم کند و بر رشته که ابکار رسیده باشد بر بازو

بندد و هر جا که رود کسی او را نبیند پنجم بیارد نر سال خورده و ذبح کند و

خون او و مغز سر او و سر دو پیش را بهم بر آمیزد و در سایه خشک کند بکوبد پس

در صره کتان پاکیزه نهد و بر رشته کتان بر بازوی راست خود بندد هر جا

که رود کسی او را نبیند وصل دوم در اکتحال بگیرد مراره گرگ و عین قطا اسود

و سرمه سوده و سرمه با یکدیگر بیامیزد بعد از جفاف و سحق او لبن و این نامها

بر پوست آهو نویسد و آن پوست نوشته سرمه دانی سازد چنانچه

نوشته بر داخل سرمه دان باشد هر گاه میخواهی از آن کحل در چشم میکشی

تا کسی ترا نه بیند اسما هست بسم الله و بالله بارد و و ماسر و و مادیه ماطمطه

١٢١٣١٩٩١٣١٤٦١١٣٩٨٦و٥ طلعوا السلهت ق و بعد بگیر سحم ضبع را سرمه کند هر جا

که رود کسی او را نبیند خواه شب و خواه روز و الله اعلم وصل سیم در الکتاب و آن

سه نوع است اول صفت ضفدع را بگیرد در آخر خریف و پوست بکند و پهلوی

آن را نمک کند و دباغت دهد بدستور که پوست گوسفند را میکنند و

وصل دوم

وصل سیوم

اول

و در پوست مدبوغ این شکل را بنویسد

پس این نوشتها را بر روی طاقیه دوزد که از کاغذ ساخته باشند و بر سر نهد از نظر مخفی گردد بقدرت حق سبحانه و تعالی و جبه از تختیان سرخ و تاجی هم از ان جنس ترتیب دهد و این اسما را بر گرد گریبان و حوالی سر آستین و گرداگرد تاج بنویسد یا تمجیتا یا النعیشال یا الملیشا یا طلملسا طل یا رمیشال یا هلیلا یا العیشا یا لطوتمتا یا رلغشا یا میشالم یا المخیشا و بوقت حاجت جبه بپوشد و تاج بر سر نهد از نظر مردم غایب گردد چون آفتاب در سرطان باشد یا میزان یا جدی و قمر در ثور بری از نحوس و متصل بسعود بنویسد این حروف را بر جلد آهو و در روغن یاسمن افکند حروف اینست

پس انگشتری بسازد از قلعی یا کبریت در روز چهارشنبه بساعت مریخ و این نقش وی بکند اینست فاهلوبس بوقت حاجت این خاتم در انگشت کند و قمره اذان و غیره درینباید

مالدو سرحا که خواهد برو نهد که از نظر مردمان محجوب و مخفی گردد و الله اعلم بالخفایا و السرایا

فصل سوم از ترجمه کتاب سر الاسرار مشتمل بر دو وصل وصل اول در زرع

و تربیت آن جهت حب الخروع و این فصل منطوی بر دو وصلست وصل اول از

فصل اول بگیرد حب الخروع و در زیر زبان نگهدارد تا وقتیکه شکافته شود آن

نبات در ظاهر شود پس بگیرد گربه سیاه و ودیدا و بکشد و بجای آن اثر آب

احمر دفن کند پس بآبی که ممزوج باشد بدم ضفادع تسقیه نماید و باید که این در شنبه باشد

و آفتاب در اوایل درجهای برج حمل بود بدرجه شرف و اگر در درجه شرف باشد

بهتر بود و بوقت تسقیه گوید اربی هذا البزر فی علو زحل و رفعته اگر این

کلمات را چند نوبت تکرار کند اولی باشد و چون سیزده روز بگذرد

از روز پنجشنبه باشد بهمان آب ممزوج تسقیه نماید و گوید مکرر اربی هذا البزر

فی سعادة المشتری و یمنه و بعد از سیزده روز دیگر که روز سه شنبه بود

در حال تسقیه تکرار گوید اربی هذا البزر فی سماحة المریخ و بسطته

و بعد از سیزده روز دیگر یکشنبه از آب مذکور تسقیه نماید و تکرار در حال

گوید اربی هذا البزر فی سلطنة الشمس و نور بود تا پس بعد از سیزده روز دیگر که آدینه باشد

در وقت تسقیه این کلمات را تکرار نماید ازبی هذا الزرع فی طرب الزبره علیها و
وچون سیزده روز بگذرد نوبت تسقیه روز چهارشنبه رسد بعد از سیزده روز
دیگر بدین کلمات تکرار تکلم نماید ازبی هذا الزرع فی کیاسة العطاء و زینته پس
فرو گذارد از آنکه سیزده روز بگذرد و روز دوشنبه در آید بوقت تسقیه
تکرار گوید ازبی هذا الزرع فی سرعة القمر وعجلته پس دیگر آب مدهد تا خشک گردد
و باید که سر عنقودی از وی در خریطه باشد مضبوط تا چیزی از آن زمین نیفتد
واگر در وقت تساقی سبعه دعوت سر کوکبی که نوبت اوست بعدی خاص
بخواند کامل بود و این دعوات در سر الاسرار ساوزر اما این فقیر از حضرت
شیخ المشایخ قدوة العرفا قطب الملة والدین محمد المرعشی قدس سره این نکته
استماع نموده و آن دعوت یاد گرفته از روی شفقت و مهربانی بر طالبان در این
ترجمه داخل گردانید تا نقصانی بدین عمل وصل دوم در دعوات کواکب
دعوت زحل که تعلق به شنبه دارد اول تسقیه است اهمت بقحقهم
فحاج اجج طماخ بکروخ سهلوشخ قفدوخ سعتوش
سعقوش انوش هیویش ابوش اجب بالذی اعطاک